

این گونه تعبیر نکنیم که مرد منتظر اولگا است؛ چه شاید منتظر کسی یا چیز دیگری باشد. به علاوه اگر این فرض را (فرض‌شنایی اولگا با مرد را) بپذیریم، در توجیه این سؤال مرد که اولگا کجا دنیا آمده، دچار مشکل می‌شویم. به هر حال آشنا بودن مرد با اولگا یا ناآشنا بودنشان چندان تأثیری بر کلیت این تفسیر اجتماعی ندارد.

در بخش اول بیان شد که داستان بر پایه چرخش‌های ناگهانی پیش می‌رود (چرخش‌هایی که با صدای زنگوله اعلام می‌شوند)؛ هم‌اکنون می‌شود دلیل این گونه بیان کردن را دریافت: تکان دهنده‌گی موضوع، آنجا که داستان به زندگی دو انسان می‌پردازد، راه هرگونه مقدمه‌چینی را می‌بندد. نویسنده با عنایت به ژرفای واقعه‌ای که رخ می‌دهد، خود را از هرگونه توضیح بیجا فارغ می‌بیند. شولتسه در کمال ایجاز، خواننده را با واقعیت ملموس و بدون دست‌کاری، آشنا می‌سازد یا به بیان دیگر: خواننده را 'ناغافل' به جریان بکر داستان پرتاب می‌کند تا در انبوهی برف باریده غرق کند. با این تعبیر، روندهای نایک‌ساخت داستان متناسب است با جهان‌بینی پس داستان: عریان نمایاندن زندگی دو انسان بی هیچ تن‌پوش و آرایه‌ای.

تحلیلی بر داستان آنتونینا و دخترهایش

اثر نویسنده آلمانی

اینگو شولتسه

پانته آ بهروزی

فروپاشی نظام‌ها و تغییرات حکومتی از آن دست وقایعی هستند که منسوب به تاریخی مشخصند و روز و ساعتی معلوم دارند. شاید بشود تمام خبرهای مربوط به آنها را در جمله‌ای کوتاه گزارش داد: کمونیست‌ها که قدرت را از دست دادند و هنوز دموکرات‌ها حکومت می‌کردند...

این جمله کلیدی است که بستر روایتی داستان را آماده می‌کند. این جمله همین طور می‌تواند گزارش یک خطی از حادثه‌ای دراز و طویل باشد، اما در ذهن مردمی که درون حادثه زندگی می‌کنند بیش از این باقی نمی‌ماند.



آنچه مردم به آن فکر می کنند و دست کم برایشان اهمیت دارد تغییری است که در زندگی شان به وجود آمده. اما آیا تغییری در کار هست؟ کمونیست ها که قدرت را از دست دادند و هنوز دموکرات ها حکومت می کردند عده کمی وضعشان بهتر شد و عده زیادتری بدتر...

روسیه دیگر نمی توانست اتحاد جماهیر شوروی باقی بماند آینه تمام نمای نیروهای انقلابی. لازم شد تا بشکند و پس پرده زودتر نمایان شود. برادران و خواهران استالین اکثرشان کارگران و وفاداران حزبی اند که زندگی شان را در افتخارات به جا گذاشته رفیق استالین گذرانده اند. به فردا امید داشتند اما نفهمیدند چطور نسل های بعد از خودشان در لکیتی غلتیدند که نمی دانستند از این پس چطور هفته های بعد و روزهای بعد را بگذرانند.

داستان آنتونینا و دخترهایش داستان روسیه و فرزندان روسی اوست که قرار بود الگویی تمام عیار باشند. داستان یک خانواده از هزاران خانواده روسی که حوادث خواسته یا ناخواسته، زندگی شان را باز هم جهانی کرده. سرنوشت مشترک تمام آنها که وفاداران حزبی خوبی بودند و پروتترهای قانمی، کار کردند و هفتاد سال دوام آوردند اما فروپاشی شوروی و اقمارش، شکستن شعار این است زندگی به سبک روسیه شوروی! تا زودتر حقیقت زندگی شان آشکار شود. این داستان یکی از چند داستان ترجمه شده مجموعه 'سی و سه لحظه شادمانی' نوشته اینگو شولتسه است. داستان های این مجموعه شناخت نامه ای از مردم روسیه است که روابط ساده ولی در عین حال پیچیده شان مناسبات از حوادثی بزرگند. مردم دوره جدید، زندگی دوگانه ای را پشت سر می گذارند. هنوز رد و نشانه هایی از مردم اشتراکی برایشان باقی مانده اما در عین حال مجبورند خود را با جهانی تازه وفق دهند. این عدم تجانس به قول دورکیم 'آنومی' اول در ناتوانی دست کشیدن از ارزش های سابق و دوم در ناتوانی همراه شدن و پذیرش آنچه سرزمینی و متعلق به روسیه نیست بروز می کند، یعنی ارزش های جدید که مردم سعی می کنند خود را با آنها سازش دهند. این دوالیسم همان سرگشتگی جوامع است که در زندگی روسیه معاصر پایانی ندارد. آنتونینای روسیه زندگی می کند اما تمام زندگی اش در حسرت و آرزوست. شوهر آنتونینا بازمانده نظامی های اتحاد جماهیر کمونیستی شوروی کشته می شود. پسر او چند روز بعد از خاکسپاری پدر، خانه را ترک می کند و دیگر بر نمی گردد. آنتونینا می ماند و سه دختر و آرزوی مرگی که به سراغ آنتونینا آمده است.

اما یک موجود دلسوز پیدا شده بود و در شیفت شب کارخانه‌اش شغل نظافتچی برایش جور کرده...

تا زندگی آنتونینای مادر که درمانده به آینده فکر نمی‌کند، با جرقه‌ای حرکتی بکند و زندگی ادامه یابد. پس زندگی در روسیه می‌توانست ادامه داشته باشد حتی به اندازه یک نان بخور و نمیر.

که بیشتر از درآمد جنبی یک بازنشسته هم نبود...

اما آنتونینای روسیه از زندگی توقعات دیگری هم جز زنده ماندن داشت. او می‌خواست هم خودش و هم دخترهایش طعم زندگی واقعی را بچشند. همان زندگی را که ایده‌آل‌هایش را در تنها دلخوشی زندگی‌اش یعنی ادبیات روس می‌یافت.

آپارتمان دوخوابه با یخچال، تلویزیون، تلفن، یک وان حمام و آب لوله‌کشی در سن پترزبورگ...

اما تنها مردانی با درآمدهای خوب که در ضمن الکی هم نبودند، مردان ادبیات او بودند. پس به سراغشان رفت. چون تعدادشان زیاد نبود خیلی زود از چشم‌ها به ذهن‌ها افتاد. کسی شوهر او نمی‌شود. پس در برابر زحمتهای پر از محبتش درخواست پول می‌کند اما پاسخ آنها پول نیست. دیگر به سراغش نمی‌روند. درخواست آنتونینا برای پاداش، داده شدنی نیست. اما تنها دلخوشی مام روسیه نتیجه دیگری هم داشت. بعد از پشت سر گذاشتن تزارها، کمونیست‌ها و حالا دموکرات‌ها، ادبیات مقتدر روسی خسته‌تر از آن بود که آنتونینا از آن انتظار داشت. او را به فکر کاری می‌انداختش که اگرچه پایان بدبختی‌ها بود اما اشک آنتونینا را درمی‌آورد...

کاش دخترهای آنتونینا به اندازه او خوشبین نبودند، مطیع نبودند و به دنبال چاره می‌گشتند. فرصت داشتند و به چیزی بیشتر از گرسنگی فکر می‌کردند. کاش این براندازی‌ها و دوباره بر پا داشتن به ملت روس به اندازه رفع گرسنگی دخترهای آنتونینا فرصت می‌داد تا ساده‌لوح نباشند. فکر کنند و فقط حسن‌ها را نبینند. هیچ چیز آنتونینای ساده‌لوح را از عملی کردن نقشه‌اش دور نمی‌کرد. وضع بدتر می‌شد. این حرف‌های والتین هم بیشتر او را از راه به در می‌کرد. کارگرهای کارخانه‌ای که آنتونینا در آن کار می‌کرد، از مقدار اضافه حقوق راضی نبودند و تورم بیش از اینها بود. مملکت داشت درجا می‌زد. هیچ کارگری از وضعی که داشت راضی نبود. اما آنتونینا فکر می‌کرد که اگر همان اندازه هم به درآمدها اضافه شود دیگر لازم نیست هر روز به دخترها و آینده‌شان فکر کند. آنتونینا آنتونانوا

ورکوفسکایا آن همه حرص خوردن‌های کارگرها و جوش زدن‌ها را می‌دید اما هیچ سر در نمی‌آورد. بغضش را فرو خورد و از شدت غم غش کرد. این واقعیتی از زندگی روسی او بود. بخش اول به گونه‌ای روایتی، موقعیتی از فقر و نگرانی آنتونینا بیان می‌کند. تلاش می‌شود تا آنتونینا با همان درآمد کم، زندگی را بچرخاند؛ غذا و لباس برای بچه‌ها. اما ناکامی آنتونینا در برآوردن این نیازها به اندازه‌ای که توقع دارد او را نگران می‌کند. اوج این نگرانی را در جمله 'ولی اگر پای ویرا همین طور بزرگ می‌شد چه؟' راحت می‌توان به درستی درک کرد. فکر مرموز آنتونینا نسبت به دخترهایش که اشک او را درمی‌آورد به آرامی درون این موقعیت‌ها حرکت می‌کند اگرچه در بخش دوم، آهنگ حرکت وقایع در جملات این بخش معقول است. در پاره‌هایی از داستان سعی شده تا زمینه‌ای برای وقایع لحن سریع و پیوند غافلگیرکننده‌ای که در بخش دوم میان حوادث به وجود می‌آید فراهم شود، اما آنها هوش پدرشان را داشتند نه تیزی او را، یا دخترها خوی مطیع مادرشان را گرفته بودند که فقط حسن‌های مردم را می‌دیدند نه حسن خودش را. همین طور وقتی آنها را دید و شنید و فهمید آن وقت وحشتی که داشت از حد خارج شد و غش کرد. لحن این جملات نویسنده با دیگر جمله‌های این بخش متفاوت است. این پاره‌های عجیب در ضمن اتصال، خود را با معنای دیگر داستان که به آن وجهی عام می‌دهد و آنتونینا را روسیه و دخترهایش را فرزندان آن می‌داند حفظ می‌کند. پاره‌هایی که در قسمت دوم، وجهی غالبند. این بخش داستان در شوکی که به آنتونینا وارد می‌شود و غش می‌کند به پایان می‌رسد.

دقت دوم زندگی آنتونینا آنتوناونا دنیای جدیدی بود. لحن این بخش به غایت متفاوت است. قسمت اول داستان است ایجاز و سرعت وقایع به حدی زیاد است که منطقی بر آنها استوار نیست. این درست زمانی است که عنصری تازه، وارد زندگی آنتونینا و دخترهایش می‌شود که در ضمن کلید وقایع بعدی نیز هست. در این دنیای بیگانه هیچ چیز برای ورکوفسکایای روسی معلوم نیست. از کلمه‌هایی که در حالت خواب و بیداری می‌شنود سر در نمی‌آورد. چاره‌ای ندارد جز این که بدبختی‌اش را فریاد بزند تا همه لحظه‌ای او را و شاید خودشان را ببینند و بشنوند. دیگر تحمل ندارد. کمکی که او را از روی زندگی‌اش بلند می‌کند. او را از واقعیت زندگی دور می‌کند. در میان دست‌های این مرد غریبه که در حق او لطف بی‌عوض و غرضی کرده، جسارت پیدا می‌کند و لحظه‌هایی گمان می‌کند که روی دست‌های پدرش بالا و پایین می‌شود. تنها معنای آشنای آنتونینا نجوای مدیر کارخانه است. مدیر

آرام می گوید:

تو بغل به آمریکایی!...

آنتونینای روسی خیلی راحت خصلت زودباوری و خوش باوری اش را بروز می دهد. اعتماد می کند و سعی می کند فقط حسن های مرد آمریکایی را ببیند. در اتومبیل کنار دست او می نشیند و او را به خانه اش می برد اما مرد آمریکایی انگار سالهاست که آنتونینا را می شناسد. با سرعتی باور نکردنی فاصله بین او و مرد آمریکایی طی می شود. لحن و بیان طنز و در عین حال تلخ شولتسه در حل شدن و فهمیده شدن دو فرهنگ و دو معنای متفاوت از زندگی تنها از سر نیاز دو طرف به آن (احتیاج آنتونینا به مرد آمریکایی برای یک زندگی بهتر و نیاز مرد آمریکایی به ویرا بعداً برای ازدواج با او و هر تعداد دختر که آنتونینا دارد) زندگی روس و آمریکایی را برای مدت نامعلومی به یکدیگر پیوند می دهد. این قسمت به اندازه اتومبیل حاوی آنتونینا و مرد آمریکایی پر از سرعت است. تمام زندگی پر از نکبت روسیه بعد از کمونیست ها با خوشبختی زندگی که مرد آمریکایی برای او مهیا خواهد کرد به خیالش رنگ می یازد. البته به کمک باورهای جدیدی که دموکرات ها نیز در قبولشان بی تاثیر نبودند. آمریکایی به خانه آنتونینا می رود. مرد دلسوزانه همچون خود آنتونینا به دخترها نگاه می کند و مثل آنتونینا دلش می گیرد. مرد آمریکایی در همان دفعه اول آنتونینا را از همه نداشته هایش بی نیاز می کند. آمریکایی به او وعده می دهد:

همه چی تمام شد...

آنتونینا هنوز باورش نشده چند لحظه پیش او غش کرده بود اما حالا... دیدار آنتونینا و آمریکایی باز هم ادامه می یابد. آمریکایی حالا دیگر مدیر کارخانه هم هست و همه حتی خود آنتونینا هم زیر دست او کار می کند. آنتونینا و دخترهایش خیلی زودتر از آن که فکرش را بکنند به آمریکایی که حالا 'نیکو' صدایش می کنند وابسته می شوند مخصوصاً دختر بزرگتر آنتونینا. نیکو با ویرا قرار ازدواج می گذارد. بعد از مرگ ویرا نوبت به دو خواهر دیگر می رسد. نیکو با هر دوی آنها ازدواج می کند. آنتونینا ساکت است و فقط اشک می ریزد. دلش را به حسن های نیکو خوش کرده. این آنتونینا نیست که اشک می ریزد، نویسنده با او همراه است. او شتابزدگی در تغییر زندگی مردم را در لحن تلخ پایانی داستان عیان می کند، گویی این واقعیت حقیقتی ندارد. زندگی آنتونینا در آخرین ازدواج

نیکو با کوچکترین و زیباترین دختر آنتونینا آمریکاییست. دیگر از دست هیچ کس کاری ساخته نیست.

نه کمونیست‌ها، نه دموکرات‌ها، نه والنتین و نه حتی ادبیات روس تمامی‌شان خاصیت خود را از دست داده‌اند ولی آنتونینا به خیال خودش چاره را یافته. همین چاره‌اندیشی او مسیر سرنوشتش را نامعلوم می‌سازد؛ شاید در مسیر نامعلوم زندگی پر افتخار روسی. روسیه چاره‌ای نداشته باشد تا به کوچکی جبهه آنتونینا شود و با نیکوی آمریکایی ازدواج کند. برای او راه دیگری نیست. این بیچارگی راهی برای روسیه باقی نمی‌گذارد تا با هم پیمان و مخالف موازی خود یکی شود. نویسنده پایان داستان را باز می‌گذارد. او خود نیز شدت این اختلاط را در آینده نمی‌داند. آغاز زندگی دیگر گونه روسیه از پایان زندگی آنتونینا آغاز می‌شود.

این بخش لحنی به غایت از بخش اول دارد. ایجاز و سرعت وقایع به حدی زیاد است که منطقی بر آنها استوار نیست و این درست زمانی است که عنصری تازه، وارد زندگی آنتونینا و دخترهایش می‌شود که در ضمن کلید وقایع بعدی نیز هست. این عنصر ناشناخته او را از زندگی قبلی جدا می‌کند. همان مرد آمریکایی با کلمات انگلیسی که برای آنتونینا غریبه می‌آید و ترجمه اش زود باش دختر پیر زود باش! او را از روی زمین بلند می‌کند. این جمله اولین جمله در بخش دوم است که معنایی دوگانه دارد و به گونه‌ای نمادین روسیه را نیز مورد خطاب می‌دهد. هنگامی که آنتونینا با مرد آمریکایی سوار بر اتومبیل به خانه‌اش می‌رود، مرد آمریکایی انگار وظیفه اش را می‌داند اتفاق‌های نیکو که در ضمن اسم مرد آمریکایی نیز هست برای آنتونینا و دخترهایش پیش می‌آید. بدبختی‌های آنتونینا و دخترهایش به پایان می‌رسد. این مرد آمریکایی با جمله‌ای که برای آنتونینا نامفهوم است به او نوید می‌دهد. سرعت اتفاقات نیکو برای آنتونینا از این جمله اوج می‌گیرد.

همه چیز قابل پیش‌بینی می‌شود و به درستی عملی می‌شود. همچون وعده ازدواج در دو سال آینده و ازدواج‌های دیگر نیکو با دختران دیگر آنتونینا با این که پایان داستان باز است اما آن نیز معلوم، محتوم و قابل پیش‌بینی است. نکته دیگر در بخش دوم، جملاتی داستانی است که سیر معقول بخش اول را دارند و با آهنگ بخش اول حرکت می‌کنند، مانند آمریکایی ماموشکاهای دختران را پر از پول می‌کند یا در جایی که آنتونینا پول‌ها را به بانک می‌برد و آنها را خرد می‌کند. این جملات پیوند دو بخش را حفظ

می کنند تا اثری جامع آفریده شود. در بخش دوم طنز همراه با طعنه‌ای که از ابتدای داستان گاهی وجود داشت و در نقاطی نیرو می گرفت در سرتاسر این بخش قوی می شود. خواننده در عین درک فروریختگی این خانواده که از نظر خود آنتونینا و دخترهایش خوشبختی می آید، سعی می کند تا مرد آمریکایی را از نگاه آنها ببیند همچون زمانی که نویسنده به نیکو لقب آمریکایی مهربان می دهد یا در حالی که آنتونینا در عروسی دخترانش اشک می ریزد و در حالی که خود و دخترهایش را خوشبخت می داند، می گوید: 'نمی توانم میزان این خوشبختی را تعریف کنم' و در جواب طعنه اش مسیر سرنوشت را برای آنها نامعلوم می داند. این طنز در کنار صراحت بیانی وقایع که ضرورت سرعت بی حد و اندازه اتفاقات است، سرنوشت تلخ پیش آمده برای آنتونینا و دخترهایش را بازگو می کند.

تحلیلی بر داستان پشت سرش نوشته: زببيله برگ محسن غلاملو

داستان <پشت سرش> روایت یک شب از زندگی یک زن است، از هنگامی که به خواب می رود تا صبح که از خواب برمی خیزد. در طول این شب، شیخ عشق کنار تخت خواب زن حضور دارد و ماجرای برخورد رفته را برای خود بازگو می کند. شیخ به کاوش در حافظه خود می پردازد و با تعاریف مخصوص به خود از عشق، دلیل طرد شدنش را واکاوی می کند. ماجرای که به خود کشی و سپس به خاک سپردنش (به وسیله دو مرد می انجامد).

در ابتدای داستان، شیخ به یاد می آورد که در شهری با چشم اندازهای زیبا و آسمانی آبی با زن آشنا شده بود و این آشنایی به عشق انجامیده بود، اما به زودی پی برده بودند که گذر زمان همه چیزهای عاشق را از یکدیگر جدا خواهد نمود. پس آرزوی مرگ کرده بودند تا شاهد از بین رفتن عشقشان نباشند، ولی نمرده بودند و ماندند و چند ماهی را در شهری که در آن عاشق هم شده بودند سر کردند. در این مدت قلبشان با ضربان عشق می تپد، دهانشان با عشق می خندد و چشم هایشان به نگاه عشق همه چیز را